

فصل سوم
مثنوی

خواب دیدم...

خواب دیدم بدنم ثابت و بی‌جان شده است
مرده‌ام رخت عزا بر تن خویشان شده است

سدر و کافور کنارم و تنم عریان بود
زندگی طی شده و نوبت قبرستان بود

روی تابوت نشاندهند و مرا می‌بردند
یا رب این‌ها بدنم را به کجا می‌بردند؟!

آه! در مهلکه وحشت قبر افتادم
چاره‌ای نیست در این چاه ستبر افتادم

فرصتم طی شد و بالشت لحد را چیدند
گور تاریک شد و خشت لحد را چیدند

خاک را گریه‌کنان بر سر من مادر ریخت
هرکسی دوست‌ترم داشت فراوان‌تر ریخت

قبر من پر شده و دست من اما خالی
طی شد آن هیبت و آن هیمنه پوشالی

همه رفتند و من ماندم و تاریکی‌ها
دوری از حضرت حق با همه نزدیکی‌ها

من و یک عمر پیشیمانی و یک عمر خطا
اندکی طاعت و آن‌هم شده مخلوط ریا

چقدر از بد این حادثه می‌ترسیدم
مثل بید از غم این غائله می‌لرزیدم

ناگهان غرشی از سمت فلک برپا شد
روبه‌روی بدن من دو ملک پیدا شد

گرچه در دفتری اعمال مرا می‌دیدند
ولی از عمر زهر ثانیه می‌پرسیدند

از خداوند و رسولان و امامان پرسید
از کتاب من و از مکتب و قرآن پرسید

از گناهانم و از لغزش ایمان پرسید
هر چه شرمنده شدم، باز فراوان پرسید

از نماز و سپس از روزه و از خمس و زکات
از هر آن چیز که شد باعث خیر و برکات

از جوانی که چرا عمر تو این سان طی شد
همه در بحبوحه شهوت و طوفان طی شد

صید یک عمر فراری، به کمند آمده بود
و زبان من از این غائله بند آمده بود

من خجالت‌زده از روی سیاهم بودم
سربه‌زیر از غم یک عمر گناهم بودم

بارالها چه کنم وقت جواب آمده است
موسم دادرسی، فصل عذاب آمده است

ای خوش آن کس که در این بزم گرفتار خداست
ما نبودیم چنانی که سزاوار خداست

ناگهان یک نفر آمد که شفاعت بکند
و مرا پیش خداوند ضمانت بکند

با ورودش همهٔ قبر چراغانی شد
ظلمت آخر شد و آن معرکه نورانی شد

گفت من مونس تو در شب وحشت هستم
راه آزادیت از این غم و غربت هستم

نگذارم که چنین بی‌کس و تنها باشی
باش آرام که در مأمنهٔ ما باشی

مردی از نور که بر هردوسرا غالب بود
آری آن نور، علی‌بن‌ابی‌طالب بود

من امام توام، امروز به دادت برسم
و به فریاد تو تا روز معادت برسم

من همانم که عبادات ز من می‌خیزد
با من از شاخه، گناهان بشر می‌ریزد

من همانم که مرا شاه عرب می‌خوانند
هم مرا در غم و ایام طرب می‌خوانند

نگذارم که تو دل‌گیر شوی تا محشر
نگذارم که به زنجیر شوی تا محشر

عمل نیک کسی پیش خدا گم نشود
اشک دیروز، محال است تبسم نشود

لیک هرکس که نمازش بشود بی‌بنیاد
ما شفاعت نکنیمش به خدا روز معاد

بارالها تو مدد کن که سزاوار شوم
و از این خواب پر از وسوسه بیدار شوم

ای خوش آن کس که در این بزم گرفتار علی است
خوش تر آن دل که در آن جمله اسرار علی است

سیدحسین سیدی

حجاب فاطمی

آفرین بر تو باد ای بانو
 که به دل نور معرفت داری
 کشت زار یقین و عرفان را
 بذر جهد و تلاش می‌کاری

به سرت معجز است و رحمت حق
 همه‌جا سایه بر سرت دارد
 هر که اهل حقیقت است و عمل
 به چنین رتبه باورت دارد

بلی از دامن زن است که مرد
 تا به معراج راه می‌یابد
 گر که مردان به خیر ره ببرند
 زنی و مادری نکو باید

ای زنان ای مریبان بشر
 ای شمایی که باور همه‌اید
 این بود افتخارتان که به‌حق
 پایبند حجاب فاطمه‌اید

آری آن فاطمه که می‌پوشد
 رخ خود از نگاه نابینا
 پیرمردی که دیده‌اش کور است
 آفرین گویدش رسول خدا

کرد روزی سؤال ختم رسل
 آن کدامین زن است از همه سر
 کس نگفت این سؤال را پاسخ
 در حضور جناب پیغمبر

تا علی ولی نبی را گفت
 همسر من می‌دهد چنین پیغام
 رحمت کردگار بر پدرم
 خاتم الانبیا و خیر الانام

آن زنی در زنان بود ممتاز
 که بر غیر گفت‌وگو نکند
 به جز از همسرش که همدم اوست
 پیش نااهل و اهل رو نکند

آری این گفتِ دختِ نبی است
که سزد اسوهٔ زنان باشد
این بیان است تا که جان به تن است
این کلام است تا جهان باشد

مهدی ایزدپناه (تائب)

دهان آب

وقتی که زبان آب می‌سوخت
بیراهن آفتاب می‌سوخت
انگار کسی نظاره می‌کرد
صحرا گله از ستاره می‌کرد
گویی که فرات حالتی داشت
از تشنه لبان خجالتی داشت
از آن همه غم که بر دلش بود
آن جوش و خروش حاصلش بود
حرف از دل داغ‌دیده می‌گفت
از جان به لب رسیده می‌گفت
ای تشنه لبان من از شمایم
بیگانه نیّم من آشنایم
دل سوخته از تب شمایم
من تشنه‌تر از لب شمایم

آئینهٔ انتظار سردم
 من خاطرۀ هزار دردم
 باشد که به خیمه راه گیرم
 در کوی شما پناه گیرم
 گل بوسه زخم به دست سقا
 بر دیدهٔ حق پرست سقا
 افسوس که قلب خسته دارم
 از درد، دلی شکسته دارم

•••

ناگاه فرات غم گرفته
 بر شانهٔ غم الم گرفته
 در ظلمت سرد شب، سحر دید
 در روز تالالو قمر دید
 او دید در آن میانه ناگاه
 از هاشمیان عیان یکی ماه
 آن ماه که ماه هاشمی بود
 سردار سپاه هاشمی بود
 با شعلهٔ آتش تبوتاب
 در علقمه داشت کوشش آب
 در چشم، بلور اشک پیچید
 در ضجه، صدای مشک پیچید
 ای از تو مرا خروش، عباس
 یک جرعه زمن بنوش عباس
 عباس اگر چه بود تشنه

گردید جدا ز رود تشنه
 از دیده دل گلاب پاشید
 آن آب به روی آب پاشید
 آن جا چو بساط کین به پا شد
 دست از تن نازنین جدا شد
 گر دست نداد یاری از دست
 می رفت امیدواری از دست
 دندان بنمود یاری او
 افزود به پایداری او
 چو قطع امید می شد آن جا
 آلاله شهید می شد آن جا

مهدی ایزدپناه (تایب)

لطف

باز لطف دوست یارم می‌شود
 عاشقی آینه دارم می‌شود
 واژه اشکی به خون آمیخته
 بر تب رخسار شعرم ریخته
 زخم‌هایم تا دهان وا می‌کند
 جای پای گریه پیدا می‌کند
 عشق و دل را تا سر همراهی است
 بر لبم نجوای ثاراللهی است
 یاد عاشورا غم را تازه کرد
 مصحف درد مرا شیرازه کرد
 اشک‌ها از دیده‌ام جاری شوید
 پرچم سرخ عزاداری شوید
 رنگ بر رخساره آینه نیست
 ناله را صبری به حجم سینه نیست

مرغ دل پر باز کن، پرواز کن
 روح را خلوت‌نشین راز کن
 بال بگشا تا حریم درد و داغ
 تا بگیری لاله‌رویان را سراغ
 کاش سرتاپا خدایی می‌شدیم
 کاش ما هم کربلایی می‌شدیم
 کاش اشک ما در این ره خوشه بود
 چشم ما بر مرقد شش گوشه بود
 کاش با خون خدا بودیم ما
 در حریم کبریا بودیم ما
 کربلا یعنی خدا باور شدن
 جرعه‌نوش چشمه کوثر شدن
 کربلا یعنی جنون آموختن
 درس مستی را فزون آموختن
 کربلا یعنی مجال انکسار
 سفره دل باز کردن پیش یار
 کاش همچون نی نوایی داشتیم
 در دل خود کربلایی داشتیم
 کربلا یعنی محیط اشک و آه
 عشق‌بازی در میان قتلگاه
 کربلا یعنی لبان خشک آب
 موج در آغوش چشمان رباب
 کربلا یعنی صدایی سوخته
 سینه‌هایی از عطش افروخته

کربلا یعنی عبور از شط خون
 معنی انا الیه راجعون
 کربلا یعنی بهاری سوگوار
 بوسه تیر و گلوی شیرخوار
 کربلا یعنی کنار علقمه
 گریه کردن در حضور فاطمه
 در حریم لاله‌های نینوا
 سوختن در پای شمعی بی صدا
 «تائب» آنجا نیست جز اشک نگاه
 عاشقان را در حریم قرب راه

مهدی ایزدیناه (تائب)

پرمی کشم

با پروبالی رها پرمی کشم
 امشب از خود تا خدا پرمی کشم
 هاله‌ای گل‌رنگ بر آئینه‌ام
 غصه، طوفان می‌کند در سینه‌ام
 نام نارالله بر لب‌های من
 جای ذکر یارب شب‌های من
 ای به دست رشته دل‌های ما
 نام خوبت حل مشکل‌های ما
 بس که از یاد تو لبریزم حسین
 همچو خون از دیده می‌ریزم حسین
 یا قتیل العشق یا روحی فداک
 قلبم از بار غمت شد چاک‌چاک
 ای طنین عشق در آئینه‌ها
 دوست دارم در عزایت گریه را

دوست دارم فرصتی دلخواه را
 ذکر روح افزای ثارالله را
 گریه مرهم بر دل و درد من است
 در صف محشر رهاورد من است
 امشب از چشم ترم خون ریخته
 اشک و خون دل به هم آمیخته
 کربلا را سیر عرفان می‌کنم
 باز هم یاد شهیدان می‌کنم
 شعله است این بر دلم یا شب چراغ
 کیست تا از حال من گیرد سراغ
 گرچه از گل‌ها حکایت می‌کنم
 شرح پاییز شهادت می‌کنم
 شرح حال لاله‌های داغ‌دار
 شرح اشک و خون و وصل و انتظار
 ما کجا و وصف عاشورا کجا
 شعرهای ما و مدح ما کجا
 راستی این ماجرا ناگفتنی است
 شرح صحرای بلا ناگفتنی است
 شرح پرپرگشتن گل‌های نور
 شهپر پروانه و سُم ستور
 پیکر قرآن و تیغ و تیرها
 مرکبی در پهنه میدان رها
 کاکلی رنگین ز ثارالله شده
 اسبی از این ماجرا آگه شده

یوسفی بر خاک و در خون غوطه‌ور
 از غمش کنعانیان خونین جگر
 شرح صد دفتر سؤال بی جواب
 شرح زنجیر و گلوی آفتاب
 شرح ظلم مردمی بی نام‌وننگ
 قصهٔ آینه و تکرار سنگ
 (گرچه روز سخت عاشورا گذشت
 کس نمی‌داند چه در آنجا گذشت)

مهدی ایزدپناه (تایب)

دیده دل

آن شب از دیده دل خون می‌ریخت
 چشم رنجیده دل، خون می‌ریخت
 عالم خاک به تاب و تب بود
 آسمان تیره‌تر از هرشب بود
 دیده دهر به خواب آغشته
 رنگ مهتاب ز رخ برگشته
 مردم شهر به غفلت خفته
 رازهای دل شب ناگفته
 مرغ شب باخبر از آن همه راز
 در تب نافله و سوزوگداز
 کاش از آن لحظه دمامد شب بود
 باقی گردش عالم شب بود
 شب دیجور به از روز فراق
 مرگ مطلوب‌تر از سوز فراق

در شب فتنه و صبح فریاد
که گمان داشت چه رخ خواهد داد
که خیر داشت در آن لحظه درد
تیغ بیداد چه‌ها خواهد کرد
دیدی آخر دل مهتاب شکست
چرخ بر قتل علی قامت بست
مرد شب آن به کرامت ممتاز
روی چون کرد به خلونگه راز
در و دیوار فغان سر کردند
شکوه از صبح به حیدر کردند
مردم میکده گفتند مرو
قدسیان سرزده گفتند مرو
ساغر پر ز مناجات خدا
آن دل محو ملاقات خدا
دیده بگشوده به بوی مسجد
گام برداشته سوی مسجد
آن ز سر تا به قدم یاد خدا
حنجر تشنه دیدار خدا
قصه درد نهانش را گفت
آخرین بار اذانش را گفت
رو به محراب عبودیت حق
بر لبش ذکر و به دل نیت حق
چه قعود و چه قیامی که بر آن
چشم ذرات جهان شد نگران

به رکوعش چه طلب کرد ز دوست
ما ندانیم خدا شاهد اوست
رفت و سر در ره معبود نهاد
سجده‌ای کرد و شد از بند آزاد
سجده، محبوب‌ترین حال علی است
نقطهٔ آخر آمل علی است
عاقبت بندهٔ عشق معبود
تا که بگذاشت سرش را به سجود
غرق خون گشت شبستان دعا
آمد از دامن محراب صدا
مرد محراب دعا را کشتند
مرتضی شیر خدا را کشتند

مهدی ایزدپناه (تایب)

ذره

ذره‌ام روح جهان آکنده‌ام
 خاکم و از آسمان آکنده‌ام
 فیض قدسی می‌کند امداد باز
 تا کنم پرواز در دشت نیاز
 سیر در افلاک معنا می‌کنم
 با خدای عشق نجوا می‌کنم
 در دلم افتاده شور اهل بیت
 می‌سرایم قطعه‌قطعه بیت‌بیت
 از جهان پرهیاهاورسته‌ام
 دل به مهر آل طاها بسته‌ام
 شوق آل‌الله روحم می‌دهد
 جای در کشتی نوحم می‌دهد
 ای قلم بنویس امشب راز را
 مثنوی آغاز کن اعجاز را

آسمان آینه‌دار رحمت است
 فاش می‌گویم بهار رحمت است
 بر همه پیغام شادی می‌رسد
 مژده از عید جمادی می‌رسد
 مولد آینه‌دار آفتاب
 بینات آشکار آفتاب
 آنکه قرآن گفته‌اش خیر کثیر
 عاصیان را روز محشر دستگیر
 گرچه پنهان در میان چادر است
 هفت اقلیم حقیقت را دُر است
 از کران تا بیکران این زمزمه است
 شافع فردای محشر فاطمه است

مهدی ایزدپناه (تایب)

ظهور

ای ظهور هشتمین سیمای نور
ماه و مهر از جلوۀ تو در ظهور
ای گرامی زادهٔ موسی که هست
چرخ گردون بر نگاهت پای بست
ای بزرگ آسمانی ای امام
روح و جانم با تو می‌گیرد قوام
تا ز سویت التفاتی می‌رسد
بر تن هستی حیاتی می‌رسد
من که سرمست از می‌جام توام
طائری پر بسته بر بام توام
از نگاه توست اینجا بودنم
سرخوش از شهد توّلاً بودنم
تا ضریح نور دعوت می‌شوم
باز با تو گرم صحبت می‌شوم

با نگاهت سوز آهم می‌دهی
 در رواق گریه راهم می‌دهی
 هستی ام می‌بخشی از میخانه‌ات
 آب می‌نوشم ز سقاخانه‌ات
 ای نشاط و مستی من یا رضا
 ای تمام هستی من یا رضا
 تا دلم بر تو توسل می‌کند
 دست‌وپای غصه را غل می‌کند
 کوی تو درگاه مقصود همه
 در حریمت دردها را خاتمه
 مستمندان را عطا کن یا رضا
 دردهامان را دوا کن یا رضا
 گفت «تائب» عاشقی درجام توست
 شاعری از پرتو الهام توست

مهدی ایزدپناه (تائب)

کاروان

کاروان غم به راه افتاده بود
 خون حق در قتلگاه افتاده بود
 جسم هفتادودو تن بر روی خاک
 هریکی چون آفتابی تابناک
 کوکب اقبال گویی خفته بود
 هر که بود آنجا زغم آشفته بود
 آسمان و دشت و هامون می‌گریست
 چرخ بر احوال‌شان خون می‌گریست
 کاروانی از تب غم سوخته
 دیده بر تقدیر جانان دوخته
 هرطرف بانگ الیه راجعون
 چون تن آلاله دل‌ها غرق خون
 موجی از غم در دل افلاک بود
 جسم پاک او به روی خاک بود

پیکری تن داده بر تقدیرها
 در میان نیزه و شمشیرها
 اشک بود و گریه بود و زارزار
 در دل شب ماه می شد آشکار
 جان زینب طائر هفت آسمان
 پر کشیده زان میان تا بیکران
 دود بود و آتش نامردها
 خواهرش آشفته از این دردها
 خون دل از دیدگان خسته سفت
 با تن عربان او این گونه گفت:
 ای به وصل حق رسیده یا اخوا
 بین خاک و خون تپیده یا اخوا
 لحظه‌ای از خاک صحرا سر بگیر
 ای برادر دستی از خواهر بگیر
 گرچه این غم صبر او را می‌رود
 جز جدایی چاره‌ای دیگر نبود
 دست از جان، چشم از جانان گرفت
 تا ز مقتل ره در آن سامان گرفت

مهدی ایزدپناه (تائب)

طبع

باز طبعم بهانه می‌گیرد
 شعله دل زبانه می‌گیرد
 دل تنگم به جوش می‌آید
 سینه‌ام را خروش می‌آید
 هر دم از وصل یار می‌گویم
 از طلوع بهار می‌گویم
 نام دلدار بر زبان من است
 یاد او همدم زمان من است
 تا دلم عهد بسته با مهدی عَلَيْهِ السَّلَام
 بر زبانم نشسته یا مهدی عَلَيْهِ السَّلَام
 مهدی عَلَيْهِ السَّلَام ای آخرین سلاله نور
 مهدی عَلَيْهِ السَّلَام ای چشمه زلال طهور
 مهدی عَلَيْهِ السَّلَام ای آفتاب خوبی‌ها
 ای تو فصل الخطاب خوبی‌ها

ای که از هست توست هستی ما
 بی‌شک از عشق توست مستی ما
 شده نام تو نقش سینه‌ ما
 کوی عشق تو شد مدینه‌ ما
 دل ما زنده از ولایت توست
 آنچه داریم از عنایت توست
 ما که دلدادۀ تویم امشب
 سرخوش از بادۀ تویم امشب
 بادہ‌ای ده دوباره هست شویم
 می بنوشیم و حق پرست شویم
 غیر نامت به لب ادا نکنیم
 رو به غیر از ره خدا نکنیم
 ای جمالت جمال هو مهدی عَلَيْهِ السَّلَامُ
 سوی تو کرده‌ایم رو مهدی عَلَيْهِ السَّلَامُ
 جلوه‌ای ساز تا که جان بدهیم
 شوق دیدار را نشان بدهیم
 جان سپردن به راه یار خوش است
 سیر گل فصل نوبهار خوش است
 «تائب» از یار گفت‌وگو زیباست
 ای خوش آن دل که عاشق مولاست
 مهدی ایزدپناه (تائب)

اشک

اشکی میان شعر دلم موج می‌زند
سوزی نهان در آب‌وگلم موج می‌زند
زخمی‌ترین سروده‌ خود را نوشته‌ام
سر تا به پای، سوخته‌ام تا نوشته‌ام
ای آسمان، تو رنگ دل خسته را ببین
ای روزگار، گریه‌ آهسته را ببین
ای دل، فرازی از غم ناگفته را بخوان
در چهره سوز سینه‌ آشفته را بخوان
مردم، نوای غربت فرزند بوتراب
بعد از هزارسال هنوز است بی‌جواب
مردم به کربلای عطشناک رو کنیم
در اشک بی‌کرانه‌ دل‌ها وضو کنیم
باید سفر کنیم به صحرای تشنگی
آنجا که پر شده است از آوای تشنگی

آنجا که عشق ناب به میدان فتاده است
 در گیرودار حادثه قرآن فتاده است
 یک جا کنار آب دو دستی جدا شده
 یک جا میان معرکه طفلی رها شده
 مردم هنوز ناله اطفال دردنوش
 می آید از کرانه دشت بلا به گوش
 از اشک چشم دیده تاریخ‌مان تر است
 مردم هنوز خنده به لب‌های اصغر است
 آری همین زمین به خدا خاک کربلاست
 اسبی در التهاب غم صاحبش رهاست
 اینجا فراق را دل تاریخ دیده است
 زینب پی حسین غریبش دویده است
 اینجا دل سکینه پی غربت پدر
 چون چشمه‌سار خون شده بیرون ز چشم تر
 اینجا که موج حادثه با اشک دیده است
 قد فلک ز بار مصیبت خمیده است

مهدی ایزدپناه (تائب)

هنگام‌شکفتن

باز هنگام شکفتن می‌رسد
 وقت خوب شعرگفتن می‌رسد
 باز می‌رقصد قلم در دست من
 صفحه کاغذ شده پایست من
 ای قلم تعجیل کن بردار گام
 با دلم همراه شو در این مقام
 بلبلان با من هم آوازی کنید
 در حریم شوق طنازی کنید
 واژه‌های تازه امدادم کنید
 از حصار وهم آزادم کنید
 من ز پا افتاده‌ام در راه دوست
 آنکه بر خود داردم مشغول، اوست
 می‌روم تا ساحت غار حرا
 خلوت انس رسول مصطفی

امشب آنجا عشق را تفسیرهاست
احمد است و جبرئیل است و خداست
میهمانداری چو رب العالمین
خادم بزم است جبریل امین
این ندا را ذات سرمد می‌دهد
بانگِ اِقْرَأْ یا محمد می‌دهد
هان ز جا برخیز ای دُرّ یتیم
ای به خود پیچیده در کنجی گلیم
تو زلال چشمه‌سار کوثری
هم امین الله و هم پیغمبری
روی باید جانب بطحا کنی
این مبارک‌راز را افشا کنی
نعمهٔ توحید را آوا دهی
این خبر بر مردم دنیا دهی
ای به دست و پایتان زنجیرها
بند بگشایید با تکبیرها
بختتان طالع شد از برج امید
عمر شرک و بت‌پرستی سر رسید
عید مبعث مزّده «تائب» بر همه
خاصه بر دخت محمد فاطمه

مهدی ایزدپناه (تائب)

اشك شوق زمزم

«مکه» نور باران بود
 «کعبه» پای می‌کوبید
 خنده از «صفا» ی دل
 تا به «مروه» می‌جوشید
 نغمه از سر شادی
 بر لبان «زمزم» بود
 لب به خنده، در چشمش
 اشك شوق نم‌نم بود
 ایستاده «ابراهیم»
 در «مقام» با حیرت
 تا به چشم خود بیند
 عشق و جلوۀ غیرت
 تا به چشم خود بیند
 آن‌چه از خدا می‌خواست

از خدا ز نسل خود
 باز مقتدا می خواست
 انتظار مهمان داشت
 خانه، صاحب‌خانه
 عشق از شعف لرزید
 با ورود جانانه
 لرزه بر بتان افتاد
 چون که مرتضی آمد
 بت‌شکن رسید از راه
 یار مصطفی آمد

سید محمد حیدر علوی نژاد

گمان

و گمان می‌کنم این‌جا که نمی‌بارانی است
 باید خاطره‌های شب آن مهمانی است
 شب پرواز دعا‌های ز اعماق وجود
 شب باریدن باران به تمنای سجود
 شب اسرار نفس صبر کن این لحظه بمان
 شب زیباشدن عشق به آیین بخوان
 و خدا فاصله‌اش با دل ما را کم کرد
 آینه هدیه و جا پای خودش محکم کرد
 آینه قامت زیبای غزل حضرت دوست
 دل ما جای قدم‌های قدم‌های سبو است
 و سبو نام دل‌انگیزترین ذکر جنون
 و حکیمانانه‌ترین ژرف‌ترین فکر جنون
 و جنون عشق پرستو و غزل‌پیشه شدن
 لحظه‌ای سنگ‌شدن سنگ‌شدن شیشه‌شدن
 و خدا فاصله‌اش با دل ما را کم کرد
 آینه هدیه و جا پای خودش محکم کرد

سیدابوالفضل مبارز

تولد عدالت

حضرت صاحب! امید ما! سلام!
 ساختت امروز باشد بار عام
 جنّ و انس امروز خندان می‌شود
 غصه‌ها در خاک پنهان می‌شود
 اینک ایام غزل خوانی شده
 ابر رحمت باز بارانی شده
 غنچه سر از خاک بر می‌آورد
 هم صبا عطر دگر می‌آورد
 عطر لطف و عطر احسان، بوی عشق
 آمد از ره قامت دلجوی عشق
 جان فدایت ای امام خوب ما
 ای خدای عشق ای عشق خدا
 ای امیر! ای شهسوار آسمان
 ای کریم! ای شهریار انس و جان

شاهکار خلقت پروردگار
 بی تو گردد زیرورو این روزگار
 ای جمالت جلوه نور خدا
 خلق و خویت، خلق و خوی مصطفی
 ای تجلی‌گاه عشق فاطمه
 سوی تو پر می‌کشد دل‌ها همه

•

غنچه لبخندها وا می‌شود
 جشن میلاد تو برپا می‌شود
 دل در این ایام پرپر می‌زند
 سوی شهر عشق هم سر می‌زند
 لیک در آن شهر دل‌ها خسته‌اند
 کفترانی بال‌وپر بشکسته‌اند
 جملگی را مشکلی افتاده است
 عشق هم در چنگ مشکل مانده است
 حلّ مشکل نیست جز در دست تو
 ای تمام اولیا پابست تو!
 یک‌هزارویک‌صدوچندین خزان
 در فراق سوختیم ای مهربان
 من نمی‌دانم کجا داری تو جا؟
 ای همیشه با من از من جدا
 بر سر راهت نشینم روز و شب
 تا کی آبی از سفر، محبوب رب؟

خاك پايٲ سرمهٲ چشم من است
 عهد من اين بوده از روز الست
 من (بلى) گفتم كه قربانت شوم
 يا به قربان محبّانت شوم
 گوشهٲ چشمى به ما كن اى غريب!
 خاك ما را كيما كن اى طيب!
 خيز اى مظلوم تاريخ بشر!
 رخ نما اى آفتاب منتظر!
 پردهٲ ابر از جمالت پس بزن
 دست رد بر سينهٲ ناكس بزن
 سر به سجده گريه كن شب تا سحر
 گريه كن اى پادشاه منتظر
 كن تلاوت آيهٲ «اٰمن يجيب»
 تا دهد پاسخ خداوند مجيب
 با ظهورت مادرت را شاد كن
 تكيه بر كعبه بزن فرياد كن
 اى مردم بعد از عمرى انتظار
 آمدم پايان رسانم شام تار
 آمدم اى چشم‌هاى منتظر
 تا عدالت را نمايم منتشر
 آمدم اى دست‌هاى مرتعش
 آمدم اى قلب‌هاى پر طپش
 اى مردم! من كيّم؟ شاه زمين
 منت (الله) بر مستضعفين

•
 در حقیقت جشن میلاد تو را
 آن زمان تاریخ بنماید به پا
 عید را آن جا محك خواهیم زد
 بانگ اندر نه فلك خواهیم زد
 سرفرازان جهان هستیم ما
 هم ز دست و کاسه‌اش مستیم ما
 جرعه نوش از ساغر او گشته‌ایم
 ما به سوی زندگی برگشته‌ایم
 غصّه و غم را کفن خواهیم کرد
 جامه طاعت به تن خواهیم کرد
 هرچه گویی «آن کنید» آن می‌کنیم
 ظلم را از پایه ویران می‌کنیم
 ما عدالت را به پا خواهیم کرد
 خوب را از بد جدا خواهیم کرد
 تا ثریا می‌رسد آهنگ ما
 هم زمین هم آسمان در چنگ ما
 در پناهت مقتدر خواهیم شد
 در دو عالم منتشر خواهیم شد
 حسین میرزایی (ملک)

